

## مرگ در ذهن اقای جاری است<sup>۱</sup>

(طرحواره‌ای از عرفان مدرن ۶)

منبع: سایت رادیو زمانه، روز جمعه، مورخ: ۹۳/۳/۲

«مرگ» از غامض‌ترین و حیرت‌انگیزترین مقولاتی است که هر انسانی در زندگی خود با آن دست و پنجه نرم می‌کند. عموم انسانها از دست دادنِ عزیزی، خویشاوندی، دوستی، همکاری... را تجربه کرده و روزهای ماتم زده و تلخ و سرد را چشیده‌اند؛ ایامی که آسمان ضمیر ابری است و انسان مستأصل و بی‌پناه، مویه می‌کند تا مگر خاطر پریشان و درمانده اش تسلی یابد. همچنین، برخی انسانها، به تعبیر فیلسوفان اگزیستانسیالیست، «موقعیت‌های مرزی»<sup>۲</sup> را تجربه کرده‌اند. در این موقعیت‌ها، شخص خود را در چند قدمی مرگ می‌بیند، فی‌المثل در آستانه سقوط هواپیما یا غرق شدن در دریا قرار می‌گیرد؛ یا به نحو معجزه‌آسایی از یک سانحه رانندگی جان سالم به در می‌برد؛ یا ناگهان با دزدی مواجه می‌شود که با اسلحه سرد به او حمله ور شده، به نحوی که اگر اندکی مقاومت کند و در صدد مقابله برآید، جان خود را از دست می‌دهد؛ یا روزها و ساعات آخر عمر خویشاوندان و دوستان نزدیک را تجربه کرده است. ما هیچ تجربه و درکی از مرگ خویش نداریم؛ بلکه شاهد مرگ دیگرانیم و روی در نقاب کشیدن انسان‌های گوشت و پوست و خوندار در جهان ما اتفاق می‌افتد. آگهی ترحیم دیگران را در روزنامه می‌خوانیم و در مجلس خاکسپاری و ترحیم ایشان شرکت می‌کنیم؛ اما درک و تلقی‌ای از مرگ خویش نداریم؛ چرا که به تعبیر اپیکور، تا هستیم و زنده ایم و زندگی می‌کنیم، مرگ در نرسیده؛ وقتی هم مرگ در می‌رسد، دیگر ما در این عالم نیستیم تا آنچه را تجربه کرده و چشیده ایم، باز گوئیم و تلقی و روایت خویش از این پدیده را پیش چشم دیگران قرار دهیم. به تعبیر ویتگنشتاین:

«پس با مرگ هم جهان تغییر نمی‌کند، بلکه خاتمه می‌یابد... مرگ رویدادی در زندگی نیست. ما زندگی نمی‌کنیم تا مرگ را تجربه کنیم»<sup>۳</sup>.

هیچکس مرگ خویش را تجربه نمی‌کند، بلکه ناظر و راوی مرگ دیگران است. در عین حال، تأمل در این پدیده منحصر به فرد که مطمئناً به سراغ هر یک از ما خواهد آمد، عبرت آموز و معرفت بخش است:

« مرگ من روزی فرا خواهد رسید / در بهاری روشن از امواج نور / در زمستان غبارآلود و دور / یا خزان خالی از فریاد و شور».<sup>۴</sup>

همه موجودات می میرند و دنیای فانی را ترک می کنند، در عین حال ظاهراً انسان، تنها موجودی است که می داند که می میرد و به مرگ خویش متفطن و آگاه است. زنبور، مگس، دلفین، زرافه، گراز، سگ، گربه، طاووس و ... دیگر موجودات نیز می میرند، اما مرگ آگاه نیستند؛ بلکه در طول زندگی تنها به محرک های محیطی واکنش نشان می دهند؛ واکنشهایی که به تعبیر زیست شناسان «ارزش ابقایی»<sup>۵</sup> دارد؛ فی المثل از خطر می گریزند و یا برای رفع گرسنگی از پی شکار روان می شوند. اما، انسان، علاوه بر اینکه به محرک های محیطی پاسخ می دهد و نظیر دیگر موجودات کنش های غریزی دارد، می داند که می میرد و هر از گاهی و به بهانه های مختلف بدان می اندیشد و زوال خویش را فرا یاد می آورد. عموم عرفا و فلاسفه معتقدند «مرگ»، آینه ای است که شخص می تواند در آن خود را ببیند و سرزمین پهناور ضمیر خویش را بشناسد. به نزد ایشان، آدمیان می کوشند به علل و بهانه های مختلف از «خودی» در «بیخودی» بگریزند و با خویشتن مواجه نشوند و لختی در سایه سار درخت وجود خود نیاسایند:

می گریزند از خودی در بیخودی  
داند او خاصیت هر جوهری  
قیمت هر کاله می دانی که چیست  
یا به مستی یا به شغل ای مهتدی  
در بیان جوهر خود چون خری  
قیمت خود را ندانی احمقیست<sup>۶</sup>

مواجه شدن با خویش و خودکامی پیشه کردن که متضمن عریان شدن در برابر خود است، مقوماتی دارد؛ شناخت خویشتن در آینه مرگ یکی از این مؤلفه هاست. نسبت ویژه و منحصر به فردی که هر کس با این پدیده برقرار می کند، او را بهتر به خود می شناساند:

مرگ هر کس ای پسر هم‌رنگ اوست  
پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست  
آنک می ترسی ز مرگ اندر فرار  
آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار  
روی زشت تست نه رخسار مرگ

در این جستار بر آنم با مدد گرفتن از مفاهیم چهار گانه «کورمرگی»، «مرگ هراسی»، «مرگ اندیشی» و «مرگ آگاهی»، از منظر پدیدار شناسانه، تلقی ها و واکنش های مختلف نسبت به این پدیده غریب و محتوم را به روایت خویش به بحث بگذارم. برای نسبت سنجی میان این واکنش های گوناگون، می توان از واژه طیف و پیوستار بهره برد. به دیگر سخن، این مقولات چهارگانه، طیفی را تشکیل می دهند و به تعبیر منطقیون، قسم یکدیگر نیستند؛ از اینرو می توان، به رغم تفاوت ها و اختلافات پرننگ و برجسته، برخی تشابهات را نیز میان آنها سراغ گرفت، خصوصاً میان «مرگ اندیشی» و «مرگ آگاهی». در عین حال، چنانکه در می یابم، مفترقات و اختلافات در این میان به حدی است که می توان آنها را ذیل چهار مقوله مستقل گنجانند و صورتبندی کرد.

برخی آدمیان نسبت به پدیده مرگ، کورمرگی پیشه کرده و ترجیح می دهند آن را نبینند و به فراموشی سپارند. برخی دیگر نیز از مرگ می هراسند، چون تعلقات دنیوی زیادی دارند و فرو نهادن تعلقات و رها کردن آنها، به نزد ایشان به غایت سخت می نماید؛ جماعتی نیز مرگ اندیش اند و در اندیشه رهایی و گسستن در زندان و هم نورد افقهای دور شدن و یا رهسپار دیار نیستی و عدم گشتن هستند. گروهی نیز مرگ آگاهند؛ بدین معنا که تظن و عنایت به زوال و نیستی هستی دارند و ناپایداری جهان و گذر عمر را جدی می گیرند، در عین حال، این امر مانع از پرداختن سهم بدن و بهره بردن و تمتع جستن معنوی ژرف از دنیا و زندگی نشده است؛ از اینرو ایشان «در حال» و «حوضچه اکنون» زندگی کرده و «زندگی ابدی» را در همین دنیا تجربه می کنند.

### کورمرگی:

عده ای ترجیح می دهند به سرنوشت محتومی که در انتظار ایشان است، فکر نکنند و نیندیشند. به نزد ایشان، درست است که تمام انسانها آخرالامر گل کوزه گران می شوند، اما بهتر است به این مقوله فکر نکرد تا روزی که در می رسد. در مقام تمثیل، فرض کنید در یک روز سرد زمستانی داخل اتاق نشسته اید و با دوستی مشغول گفتگو هستید. شما در حین گفتگو، به بارش برف اشاره می کنید و دوست خود را دعوت می کنید که او نیز مانند شما از پنجره، صحنه بارش برف را ببیند. اگر دوست شما نخواهد به هر علت و دلیلی بارش برف را مشاهده کند و درباره آن سخن بگوید، حتی در مقابل اصرار شما بر این امر، بکوشد بحث را عوض کند، و اگر موفق نشود، اتاق را ترک کند تا در معرض چنین امری نباشد. در واقع، او عالماً و عامداً می کوشد این امر را به محاق ببرد و به حاشیه براند؛ بدون اینکه لزوماً در مقام انکار بارش برف باشد.

کسانی می کوشند بی اعتنایی به پدیده مرگ پیشه کنند و نام و ذکر آن را از خاطر خویش و احیاناً دیگران بزدایند؛ هر چند می دانند که بدون اعتنای ایشان، مرگ در کار خویش است و بخشی از جهان اطراف ما را می سازد: «مرگ گاهی ریحان می چیند/ مرگ گاهی ودکا می نوشد/ گاه در سایه نشسته است به ما می نگرد/ و همه می دانیم/ ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است».<sup>۸</sup> برای ایضاح بیشتر این امر، خوبست از مفاهیم دوگانه مدد بگیریم: زیبایی و زشتی، فقر و غنا، جنگ و صلح، عشق و نفرت، بلندی و پستی، دوستی و دشمنی، روشنایی و تاریکی... در زمره مفاهیم دوگانه اند. زشتی عبارتست از نبودِ زیبایی، همانطور که زیبایی را نیز می توان نبودِ زشتی قلمداد کرد؛ روشنایی و تاریکی نیز چنین اند، روشنایی نبودِ تاریکی است، و تاریکی نبودِ روشنایی. بر همین سیاق است دوگانه مرگ و زندگی؛ زندگی نبودِ مرگ است و مرگ نبودِ زندگی. وقتی سپهری می گوید: «زندگی وسعتی دارد به اندازه مرگ، پرشی دارد به اندازه عشق/ زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود»<sup>۹</sup>، به همین امر اشاره می کند. زندگی وسعتی به اندازه مرگ دارد، چه کسی بدین امر عنایت داشته باشد، چه نداشته باشد؛ چه درباره آن سخن بگوید، چه سخن نگوید؛ چنین رابطه ای میان مرگ و زندگی برقرار است. کورمرگی متضمن پشت کردن به آفتاب حقیقت و از آن روی برگرفتن و عطف نظر کردن به جانب دیگر است. به نزدِ فرد کورمرگ، گویی به مصداق «الباطل یموت بترک ذکره»، با نپرداختن به مقوله مرگ، این امر از اذهان می گریزد و به فراموشی سپرده می شود؛ هر چند اتفاق محتومی است که در انتظار همه ابناء بشر بر روی کره خاکی است.

### مرگ هراسی:

از «کورمرگی» که در گذریم، نوبت به «مرگ هراسی» می رسد. برخی از آدمیان، مرگ هراس اند، بدین معنا که بر خلاف کورمرگان، درباره مقوله مرگ می اندیشند و بدان التفات و عنایت می کنند؛ در عین حال مهابت و غرابت این پدیده برای شان هراس انگیز است. به نزد ایشان، زندگی این جهانی شیرینی و جذابیت بسیار دارد، از اینرو رها کردن آن تلخ می نماید. ریشه اصلی چنین واهمه ای از مرگ، تعلقات بسیار است. کسی که تعلقات عدیده، او را تخته بند زمان و مکان کرده، به سختی می تواند بند تعلقات را بگسلد، و بگذارد و بگذرد و در فضای بیکران به پرواز درآید و رهایی و سبکباری و سبکبالی را تجربه کند:

هر که شیرین می زید او تلخ مرد  
هر که او تن را پرستد جان نبرد  
تا تو تن را چرب و شیرین می دهی  
جوهر خود را نبینی فربهی<sup>۱۰</sup>

تن پرستی پیشه کردن و دلخوش بودن به اصناف تعلقاتی که زندگی ما را آکنده و پر کرده، مجال چندانی برای عبور کردن و هم نورد افقهای دور شدن فراهم نمی آورد. از اینرو کسی که جز زرق و برق های پیرامونی، منظره های انفسی فریبا و دل انگیزی را در ضمیر خویش سراغ نمی گیرد و نمی شناسد، از مرگ می هراسد؛ چرا که فرار رسیدن مرگ را هم عنان با دست شستن از تمام این امور خواستنی و دل انگیز می بیند. پذیرش عجالی و موقتی بودن زندگی این جهانی و تصدیق این امر که ما برای رفتن آمده ایم نه ماندن، کار ساده ای نیست و امری است متوقف بر ممارست و ورزۀ درونی. به قول سپهری: «آدم چه دیر می فهمد. من چه دیر فهمیدم که انسان یعنی عجالاً».<sup>۱۱</sup>

در مقابل، کسی که چندان دلمشغول تعلقات خویش در جهان پیرامون نیست و یا برخوردار از زیاده نداشتن و پر کشیدن و پای نهادن از عالم کون و فساد به «خلوت ابعاد زندگی» و «هیچستان» مشکلی ندارد و زودگذر بودن زندگی را وجدان کرده و از آن نمی ترسد: «و نترسیم از مرگ/ مرگ پایان کبوتر نیست/ مرگ وارونه یک زنجره نیست.../ مرگ در حنجره سرخ - گلو می خواند/ مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است».<sup>۱۲</sup> اگر فرد مرگ هراسی نتواند بر ترس خود از مرگ فائق آید، امکان دارد برای رهایی از این ترسی که در جان او رخنه کرده، خود را به غفلت زند و زندگی غافلانه اختیار کند و رفته رفته در وادی کورمرگی در غلتد.

### مرگ اندیشی:

مرگ اندیشان، نه مانند کورمرگان نسبت به این امر مهیب و مهم غافلند و خود را به فراموشی می زنند، و نه مانند مرگ هراسان، از مرگ می هراسند و تعلقات دنیوی ایشان را از اندیشیدن به این مقوله باز می دارد. به نزد مرگ اندیشان، زوال و فنا حقیقی ترین حقیقت این عالم است؛ انسان نیامده است که بماند؛ بلکه قرار است چند صباحی بر روی این کره خاکی بزید و سپس صحنه را ترک کند و منزل به دیگری بسپارد. چنین کسی، ناپایداری و نامانایی جهان پیرامون را به عیان می بیند و در آن دل نمی بندد، که: «آنچه را که نپاید، دلبستگی را نشاید». حافظ شیرازی که از سست بودن قصر امل و بر آب بودن بنیاد عمر سخن گفته، این مهم را به تصویر کشیده است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باد که بنیاد عمر بر باد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
که این عجزه عروس هزار داماد است

جهان سست نهاد به هیچکس وفا نکرده و پیمان شکنی، شیوه جاری و همیشگی آن بوده است. مولوی بر این باور است که یکی از آموزه های پیامبران، القاء «مرگ اندیشی» است؛ بدین معنا که ادیان مقوله مهم زوال و فناى انسان را تذکار می دهند و تمام انسانها را بدین امر مهیب و غریب و سرنوشت ساز متوجه می سازند:

طوطی نُقل شکر بودیم ما  
مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما<sup>۱۳</sup>

بنا بر سخن مولانا، قوم سبا به پیامبران گفتند که تا پیش از ظهور شما، ما اهل طرب و دلمشغولی های این جهانی بودیم؛ تحت تاثیر آموزه های عافیت سوز دینی، اکنون مرگ اندیش گشته و درباره سرنوشت محتوم خود فکر می کنیم.<sup>۱۴</sup> به تعبیر قرآن: «کل نفس ذائقه الموت»<sup>۱۵</sup> و «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام».<sup>۱۶</sup> مرگ به سر وقت تمام نفوس می رود و گریبان هیچکس را رها نمی کند.

علاوه بر این، مرگ اندیشی در میان کسانی که نگرش دینی و معنوی به جهان ندارند و عالم را عاری از ساحت قدسی و معنا و غایت می بینند و دچار یأس فلسفی می شوند، نیز یافت می شود. دغدغه های عمیق وجودی گریبان این افراد را رها نمی کند، بطوری که سردی و فسردهگی را در عمق جان تجربه می کنند. صادق هدایت و ارنست همینگوی از این سنخ اند؛ فروغ فرخزاد هم از چنین احوال اگزیستانسپیل خویش پرده برگرفته و زیر و زبرها و تلاطم های روحی خود را به تصویر کشیده است:

«بعدها نام مرا باران و باد / نرم می شویند از رخسار سنگ / گور من گمنام می ماند به راه / فارغ از افسانه های نام و ننگ».<sup>۱۷</sup>

فروغ در دفتر «تولد دیگر» در اشعار «در آبهای سبز تابستان» و «دیدار در شب» به مقوله «مرگ» می اندیشد؛ در این جا از تنهایی، فنا، بیهودگی، سردی، زوال و هرزگی ای سخن می رود که با در رسیدن مرگ محقق می شود. او که «تنهاتر از یک برگ» است، «در آبهای سبز تابستان»، «تا سرزمین مرگ» و «ساحل غم های پاییزی» آرام می راند و در «سایه ای خود را رها» می کند و «شب ها که تنها» است، با «رعشه های روح» خود سر می کند و چنین می انگارد که «بر زمینی هرزه» روئیده و باریده و «هیچ را در راهها» دیده است، گویی مرگ را قبل از رخدادش تجربه کرده است :

« من هیچگاه پس از مرگم / جرئت نکرده‌ام که در آئینه بنگرم / ... افسوس / من مرده‌ام / و شب هنوز هم / گوئی ادامه همان شب بیهوده ست / ... سرد است / و بادها خطوط مرا قطع می کنند / آیا در این دیار کسی هست که هنوز / از آشنا شدن / با چهره فنا شده خویش / وحشت نداشته باشد؟»<sup>۱۸</sup>

تمام مرگ اندیشان معنوی که به ساحت قدسی هستی باور دارند، بر این امر متفق القولند که جهان فناپذیر است و این زوال پذیری مهمترین خصوصیت این عالم است. عده ای در این میان، در این اندیشه اند که زودتر رخت از این سرای فانی به دیار باقی کشند و به سمت بی سو پرواز کنند؛ چرا که زرق و برق و تمتعات این جهانی چندان چنگی به دل نمی زند و ایشان را نمی فریبد و وسوسه نمی کند:

هر که از دیدار برخوردار شد

این جهان در چشم او مردار شد<sup>۱۹</sup>

هنگامی که فرق سر علی ابن ابی طالب در محراب شکافته شد، بانگ بر آورد: «فُرتُ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ»؛ قسم به خدای کعبه رستگار شدم. گویی او دیگر رغبت چندان به زیستن در دنیا نداشته و کاملاً برای این سفر بی بازگشت آماده بوده است. عارفی چون مولانا نیز جهان را چون زندان می انگارد و در پی حفره کردن این زندان است:

این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وا رهان

مکر آن باشد که زندان حفره کرد

آنک حفره بست آن مکر است سرد<sup>۲۰</sup>

در آیین ذن ، سامورایی «زنده مردن» را می آموزد، بدین معنا که وقتی سامورایی از تعلقات می گسلد و دل به زندگی نمی دهد و بی ذهنی را تجربه می کند، به استقبال مرگ می رود:

« آنچه آیین ذن بیش از هر چیز به سامورایی آموخت شیوه «زنده مردن» بود. زنده مردن آنگاه تحقق می یافت که سامورایی از مرز زندگی فرا گذرد و این در صورتی میسر می شد که ذهن از جهان بگسلد و از تعلقات روی گرداند و حالت «بی ذهنی» حاصل شود. به استقبال مرگ شتافتن و آن را بخشی از زندگی پنداشتن و از فکر آن دمی غافل نبودن، هدف غایی زندگی سامورایی بود. به عبارت دیگر، آمادگی برای مرگ جوانمردانه... وجه عملی همان تصفیة ذهن و تزکیة نفس بود»<sup>۲۱</sup>.

از سوی دیگر، مرگ اندیشان تلخکامی چون صادق هدایت نیز به استقبال مرگ می روند، چرا که ماندن در دنیا و چند صباحی بیشتر زندگی کردن، به نزد ایشان هیچ لطفی ندارد؛ از اینرو از پی امحاء رنج های وجودی دهشتناک خویش روان می شوند و به زندگی خویش خاتمه می دهند.

### مرگ آگاهی:

هایدگر انسان را موجودی می انگارد که «رو- به مرگ - بودن» از مقومات احوال اگزیستانسیل اوست. از این رو، دازاین (انسان)<sup>۲۲</sup> را موجودی رو به نیستی رونده تعریف می کند و می شناساند. اگر می توان مرگ را از روی زندگی تعریف کرد، زندگی را نیز می توان از روی مرگ و نیستی ای که در انتظار اوست، تعریف کرد؛ انسان موجودی میراست و رونده به سوی مرگ:

«دازاین اصیل می پذیرد که مرگ اصیل رخدادی نیست که زمانی در آینده اتفاق می افتد، بلکه ساختاری بنیادی و جدایی ناپذیر از در - جهان - بودنش است. مرگ به خودی خود نشانه ای در پایان تجربه ما نیست و نه حتی واقعه ای که ما بتوانیم خودمان را برای آن آماده کنیم، بلکه ساختاری وجودی و درونی است که قوام بخش خود وجود ماست... دازاین در به رسمیت شناختن رو - به مرگ - بودن خویش و بدین وسیله به رسمیت شناختن اینکه هستی خودش اساساً با توجه به نیستی تعریف می شود، با توجه به نه - بودن خودش، قادر است به طور اصیل باشد».<sup>۲۳</sup>

انسان مرگ آگاه، نه کورمرگ است و نه از مرگ می هراسد، بلکه بسان مرگ اندیشان درباره مرگ بسیار تامل کرده؛ در عین حال نه دنیا را به سان عرفای مرگ اندیشی نظیر مولانا زندانی می داند که باید آن را حفره کرد و از آن رهید، نه مانند صادق هدایت و ارنست همینگوی، برآن است تا به اختیار خود، صحنه تئاتر زندگی را ترک کند؛ بلکه، تا جایی که جان و رمق در بدن دارد، به زندگی آری می گوید و به ادامه دادن ادامه می دهد. به نزد انسان مرگ آگاه، وجه تراژیک زندگی وقتی عمیقاً رخ می نمایاند که انسان به عیان می بیند و می فهمد که جاودانگی و مانایی را دوست دارد؛ از سوی دیگر زوال و فنا نیز به عنوان حقیقتی صلب و ستر رخ می نمایاند؛ سرنوشت محتومی که گریز و گزیری از آن نیست. از قضا، به سبب همین سرشت تراژیک زندگی است که انسان مرگ آگاه قدر تک تک لحظات زندگی را می داند و می کوشد، به رغم تمام ناملایمت ها، به بهترین نحوی از زندگی بهره برد و به چشمه آرامش ژرف درون متصل شود و آنات و لحظات خوشی را به قدر طاقت بشری تجربه کند. به تعبیر دیگر، چون انسان موجودی میراست و عمر جاودانه ندارد، باید قدر تک تک لحظات را بداند و در حال زندگی کند و پی در پی تر شود و «در حوضچه اکنون» آبتنی کند، در غیر اینصورت تا ابدالآباد زمان در اختیار داشت و باکی به دل راه نمی داد و بر لب جوی می نشست و فارغ البال گذر عمر را نظاره می کرد؛ اما

دنیا بر مدار دیگری می گردد و از قوانین دیگری تبعیت می کند؛ چرا که عمر به سان برفی است که در مقابل آفتاب سوزان تابستان قرار گرفته و به زودی به سر می آید. در واقع، فرصت محدود بر روی این کره خاکی، اقتضا می کند که انسان مرگ آگاه تا پیش از روی در نقاب خاک کشیدن، انتقام مرگ را از زندگی بگیرد و قدر اوقات خوش را بداند. به تعبیر حافظ:

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار  
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست  
پیوند عمر بسته به مویست هوش دار  
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

زیستن در حال و ابن الوقت بودن و به تعبیر ویتگنشتاین «زندگی ابدی» پیشه کردن از مقومات مرگ آگاهی به روایت نگارنده است. انسان مرگ آگاه برای رفتن و دنیا را ترک کردن روزشماری نمی کند، هر چند از یاد این امر مهیب غافل نیست و آن را به فراموشی نسپرد؛ در عین حال از در رسیدن مرگ نمی هراسد:

«اگر ابدیت را بی زمانی معنا کنیم، نه مدت زمانی نامحدود، آن گاه زندگی ابدی متعلق به کسانی است که در حال زندگی می کنند. زندگی ما پایانی ندارد، همانطور که میدان دید ما مرزی ندارد... نه تنها تضمینی برای فناپذیری زمانی روح انسان، یعنی زندگی ابدی آن پس از مرگ وجود ندارد، بلکه این فرض، پیش از هر چیز، از به انجام رساندن هدفی که همیشه برای انجام آن به کار رفته است، کاملاً ناتوان است. مگر با بقاء ابدی من معمایی حل خواهد شد؟ آیا آن زندگی ابدی خودش همانقدر معماگونه نیست که زندگی کنونی؟»<sup>۲۴</sup>

«ساعت های خوب زندگی را باید موهبت دانست و شاکرانه از آنها لذت برد و در غیر این حالت، در برابر زندگی بی تفاوت بود... باید در برابر دشواری زندگی بیرونی به بی تفاوتی برسیم... فقط کافی است به جهان بیرونی وابسته نباشی آنوقت لازم نیست از آنچه در آن روی می دهد، بترسی... فقط کسی که نه در زمان، بلکه در حال زندگی می کند، سعادت مند است. برای زندگی در حال مرگی وجود ندارد... کسی که در حال زندگی می کند، بدون ترس و امید زندگی می کند.»<sup>۲۵</sup>

به اقتضای ویتگنشتاین، می توان سه مؤلفه را در زندگی ابدی سراغ گرفت و برشمرد: «زندگی در حال»، «زندگی درونی» و «زندگی بی پرسش».<sup>۲۶</sup>

در سنن معنوی گوناگون، زندگی کردن در حال قویاً توصیه شده است. هنگامی که مولانا می گوید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق  
نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

هست را از نسیه خیزد نیستی<sup>۲۷</sup>

از همین امر پرده می گیرد؛ در گذشته از میان رخت بریسته و آینده نیامده نباید زندگی کرد؛ که هر دو قوام بخش پریشانی و حزین بودن و ملالت و کهنگی اند؛ مهم اینجا و اکنون است و در دم زیستن. چنانکه جیمز کلارک آورده، دورانی که ویتگنشتاین رساله منطقی - فلسفی را می نوشت و دوران خدمت خود را سپری می کرد، به گواهی آنچه در یادداشت های او آمده، تحت تاثیر تولستوی، در دم زندگی می کرد؛ نوعی از زندگی که او را زنده و بانشاط نگه می داشت:

«کما اینکه از رساله پیداست، ویتگنشتاین هیچ طرفی از حیات پس از مرگ هم نبسته [بود]... او همچو چیزی را در همین دم می جست. ایده در دم زیستن را لئو تولستوی در مخلص آموزه های مسیح که تحت عنوان *اناجیل* به زبان ساده نوشته، به تأکید عنوان می کند. علاقه نسبتاً سودایی ویتگنشتاین هم حین مدت خدمت اش به کتاب تولستوی مستند است. هم خدمتی هایش اصلاً اسمش را گذاشته بودند «مردی با انجیل». به فون فیکر نوشته بود: «این کتاب حتماً که مرا زنده نگه داشت»<sup>۲۸</sup>.

زندگی درونی متضمن جدی گرفتن مسائل باطنی و شخصی خویش است و دلمشغول احوال درونی شدن، به نحوی که فرد نسبت به آنچه پیرامون او می گذرد و عمرو و زید درباره او و دیگران می گویند، رفته رفته بی تفاوت شود. کفه انفسی - درونی زندگی ابدی نسبت به کفه آفاقی - بیرونی آن برتری دارد. کسی که زندگی ابدی پیشه کرده، بیش از هر چیز دلمشغول احوال خویش است و روزهای بارانی و آفتابی سرزمین وجود خویش را رصد می کند. این امر او را از پرداختن به دیگران، تا حد مقدور باز می دارد:

در زمین مردمان خانه مکن  
کار خود کن کار بیگانه مکن  
مرغ خویشی صید خویشی دام خویش  
صدر خویشی بام خویشی فرش خویش<sup>۲۹</sup>

«پشت شیشه تا بخواهی شب/ در اتاق من طینی بود از برخورد انگشتان من با اوج/ ... لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند/ خواب روی چشم هایم چیزهایی را بنا می کرد:/ یک فضای باز، شن های ترنم، جای پای دوست».<sup>۳۰</sup>

ممکن است در بیرون، شب توأم با سردی و فسردهگی و تاریکی در جریان باشد، اما در ضمیر فرد مرگ آگاه، مواجهه با اوج و لحظات خوش و بهجت افزایی دست دهد. در طریق یوگا نیز عطف نظر کردن به عالم درون و مشاهده احوال خویش، جهت سر برآوردن وجد و سرور و شکفتن معنوی توصیه شده است. گویی انسانی که دلشغول احوال باطنی خویش است، از زمین و زمان در می گذرد و انفتاح ژرف وجودی را تجربه می کند، گشایشی که با نقش بستن خنده بر لبان انسان مرگ آگاه در می رسد، مانند لبخندی که بر لبان مجسمه های بودا دیده می شود:

«سالک باید به زندگی معنوی و خلوت گزینی بگراید... وی باید با ذهنی قرار یافته به مراقبه در معبود ازلی بپردازد، و هنگامی که ذهن خاموش وی، در واقعیت باطن استقرار یافت و خواهشها او را ترک گفتند، آنگاه سالک را «متصل به حق» می توان خواند... یوگی در این مقام، خویشتن را به وسیله خویش می بیند و در باطن خویش، مسرور است. یعنی به نهایت وجد و شادی درونی رسیده و از عذاب روزگار وارسته است».<sup>۳۱</sup>

زندگی بی پرسش: زندگی ابدی مد نظر انسان مرگ آگاه، چنانکه ویتگنشتاین آورده، آکنده از پرسش های عافیت سوز فلسفی و کلامی ای نیست که نمی توان برای آنها پاسخی یافت؛ از اینرو بحث درباره فناپذیری یا فناپذیری زمانی روح انسان را امری معرفت بخش و رهگشا نمی داند. در واقع، انسان مرگ آگاه، همین زندگی کنونی را معماگونه می انگارد و تمام هم خویش را مصروف و قوف یافتن به دقایق و ظرایف آن می کند. در عین حال از مرگ نمی هراسد و ترس از مرگ را از نشانه های زندگی نادرست می داند. آنچه مهم است، تجربه زندگی توأم با آرامش و طمأنینه و شادمانی و ابتهاج ژرف وجودی است، اگر این امر محقق شود، دیگر باکی نیست که مرگ فرا رسد.

### نتیجه گیری

در این مقال، با وام کردن مفاهیم کورمرگی، مرگ هراسی، مرگ اندیشی و مرگ آگاهی، پیوستاری از مواجهه های گوناگون با مقوله مرگ در عالم انسانی را به روایت خویش واز منظر پدیدار شناختی تبیین کردم. کورمرگی

پیشه کردن و از سرشت زندگی و سرنوشتی که در انتظار همه آدمیان است، غفلت کردن، زینده یک زندگی عقلانی نیست. مرگ هراسی و ترسیدن از مرگ نیز راهی به جایی نمی برد و کمکی به شکوفایی روحی و روانی نمی کند. مرگ اندیشی امری مبارک است و از نشانه های بلوغ فکری و روانی؛ در عین حال، چنانکه در می یابم، روایتی از مرگ اندیشی که دنیا را زندان می پندارد و یا در پی خاتمه دادنِ اختیاری به زندگی است، مواجههٔ موجه و رهگشایی با این مقولهٔ مهیب نیست. می توان از مرگ اندیشی فراتر رفت و پای در وادی مرگ آگاهی نهاد و از وجه تراژیک زندگی و زوال و فناپی که در کمین هر یک از ماست، استفادهٔ بهینه کرد و به عیان دریافت که «و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت»؛ از اینرو می توان انتقام مرگ را از زندگی گرفت و به جای رفتن و در اندیشهٔ ترک جهان بودن، در اینجا و اکنون ماند و زیست و به زندگی آری گفت و سرور و وجد و انفتاح درونی را تجربه کرد و نصیب برد. «رخت ها را بکنیم/ آب در یک قدمی است». چترها را ببندیم و زیر باران برویم، شاید در این چند صباحی که زنده ایم، تجربه های کبوترانهٔ چندی را نصیب بریم و ضمیرمان معطر و مطراً گردد.

۱. در نهایی شدن این مقاله، از پیشنهادات برخی دوستان بهره بردم. همچنین از ملاحظات و نظرات شرکت کنندگان در کارگاه «مرگ آگاهی» که در دو جلسه در فروردین و اردیبهشت ماه سال ۹۳ در «بنیاد سهروردی» در شهر تورتو برگزار کردم، استفاده کردم. از تمام این عزیزان صمیمانه سپاسگزارم.

## ۲. boundary situations.

۳. لودویگ ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران، هرمس، ۱۳۹۳، فقرات ۶،۴۳۱ و ۶،۴۳۱.

۴. فروغ فرخزاد، مجموعه اشعار فروغ، آلمان، انتشارات نوید، ۱۳۶۸، دفتر «عصیان»، شعر «بعدها».

## 5. survival value.

۶. مولانا جلال الدین بلخی، مثنوی معنوی، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، دفتر ششم، بیت ۲۲۷ و دفتر سوم، ابیات ۲۶۴۹ و ۲۶۵۲.

۷. همان، دفتر سوم، ابیات ۳۴۳۹ و ۳۴۴۲-۳۴۴۱.

۸. سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، نشر طهوری، ۱۳۸۰، دفتر «صدای پای آب».

۹. همان، دفتر «صدای پای آب».

۱۰. مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۰۶ و دفتر دوم، بیت ۲۶۴.

۱۱. هنوز در سفرم: شعرها و یادداشت های منتشر نشده از سهراب سپهری، به کوشش پریدخت سپهری، تهران، فرزانه روز، صفحه ۷۰.

۱۲. سهراب سپهری، هشت کتاب، دفتر «صدای پای آب». تلقی سپهری از مفهوم «مرگ» و نسبت آن با زندگی در مقالهٔ زیر به بحث گذاشته شده است: سروش دباغ، «حجم زندگی در مرگ»، فصلنامه بخارا، اسفند ۹۰:

<http://www.begin.soroushdabagh.com/pdf/186.pdf>

۱۳. مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۱.

۱۴. در اشعار مولوی، «اندیشه» و اندیشناکی به دو معنا به کار رفته است. مطابق با معنی نخست، اندیشه هم عنان با مفاهیمی چون تفکر و تعقل و تأمل است. مثلاً در بیت زیر، «اندیشه» بدین معنا بکار رفته است:

ای برادر تو همین اندیشه ای ما بقی خود استخوان و ریشه ای

افزون بر این، در اشعار مولانا، اندیشه و اندیشناکی به معنای نگران بودن و دلواپس شدن و اندوهگین گشتن نیز به کار رفته است:

می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا

گردن بز ن اندیشه را ما از کجا او از کجا

با مد نظر قرار دادن این امر، به نظر می رسد می توان مفهوم « مرگ اندیش » در مصراع « مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما » را بر هر دو معنا حمل کرد: اندیشیدنی که متضمن تامل و تفکر درباره پدیده مرگ است؛ همچنین اندیشیدنی که با دل نگرانی و دلواپسی در می رسد و متضمن مواجهه با مقوله مرگ از این منظر است.

۱۵. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

۱۶. سوره الرحمن، آیات ۲۷-۲۶.

۱۷. فروغ فرخزاد، دیوان اشعار، دفتر «عصیان»، شعر «بعدها».

۱۸. همان، دفتر « تولدی دیگر»، شعر «دیدار در شب».

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۴. ۱۹

۲۰. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۸۵ و ۹۸۴.

۲۱. داریوش شایگان، آسیا در برابر غرب، نقل از: محمد منصور هاشمی، آمیزش افق ها: منخباتی از آثار داریوش شایگان، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۹، صفحه ۱۲۳.

۲۲. دازاین از اصطلاحات و مفاهیم بر ساخته هایدگر است. هایدگر با مفهوم سوژه و سوژکتیویسم دکارتی هیچ بر سر مهر نبود و در آثار خویش، به جای آن از مفهوم «دازاین» استفاده کرده؛ دازاینی که متضمن فراتر رفتن از دوگانه «سوژه-ابژه» است و از «بودن-در-جهان» می آغازد.

۲۳. پیتر کراوس، " مرگ و ما بعد الطبیعه: نیستی و معنای هستی در فلسفه هستی هایدگر"، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، فصلنامه ارغنون: ویژه نامه مرگ، شماره ۲۶ و ۲۷، چاپ چهارم، صفحه ۲۷۴.

۲۴. لودویگ ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، فقرات ۶،۴۳۱۱ و ۶،۴۳۱۲.

۲۵. لودویگ ویتگنشتاین، نقل از: مالک حسینی، ویتگنشتاین و حکمت، تهران، هرمس، ۱۳۸۸، صفحات ۱۶۵-۱۶۴.

۲۶. برای شرح بیشتر این مفاهیم در نظام فلسفی ویتگنشتاین، نگاه کنید به:

سروش دباغ، ترجمه و شرح رساله منطقی-فلسفی، مبحث « مرگ و معنای زندگی».

۲۷. مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۳۳-۱۳۴.

۲۸. جیمز کلارک، ویتگنشتاین در تبعید، ترجمه احسان سنائی، تهران، در دست انتشار.

۲۹. مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۶۲ و دفتر چهارم، بیت ۸۰۶.

۳۰. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «ورق روشن وقت».

۳۱. آمیزش افق ها: منخباتی از آثار داریوش شایگان، صفحات ۵۰-۴۹.